

بومی کردن علوم اجتماعی یکی از مباحث مهم توسعه علمی در کشورهای جهان سوم می‌باشد که پیوند نزدیکی با تحولات حوزه جامعه‌شناسی علم جدید دارد. هدف مقاله حاضر این است که نشان دهد علم بهنجار یا عادی می‌تواند منجر به بومی کردن علوم اجتماعی شود. برای این کار ابتدا ادعاهای دو دیدگاه اثبات‌گرا و انتقادی (تاریخ‌گرا) را درباره علوم اجتماعی توضیح دادیم و نظر آنها را درباره ضرورت بومی کردن علوم اجتماعی مطرح کردیم. معلوم شد برخلاف دیدگاه اول، در دیدگاه دوم بحث بومی کردن علوم اجتماعی یک ضرورت اساسی است. سپس چارچوب مفهومی تحقیق را، که نظریه انقلابات علمی توماس کوهن بود، به‌طور خلاصه توضیح دادیم، تا معلوم شود دگرگونی‌های تدریجی و انقلابی علمی و علم بهنجار یا عادی از نظر کوهن چه معنی و جایگاهی در پژوهش‌های علمی دارد. آنگاه با اشاره به پنج بُعد اساسی کار تحقیق در علوم اجتماعی - یعنی انتخاب موضوع، انتخاب روش، اکتشاف، توصیف و تبیین - بحث بومی کردن را در هر بُعد از نظر رهیافت اثبات‌گرا و انتقادی مورد بحث قرار دادیم. این مباحث نشان داد که علی‌رغم اختلافات اساسی نظری بین دو پارادایم، وقتی عملاً اصحاب هر دو رهیافت وارد کار تحقیق جدی شوند، نتیجه فعالیت آنها بومی شدن علوم اجتماعی می‌باشد. بنابراین، مهم آن است که پژوهشگران هر دو دیدگاه دست به تحقیقات جدی و دقیق انتقادی زده و همه فرایند تحقیق را از انتخاب موضوع تا تبیین و نقد نظریه طی کنند.

■ واژگان کلیدی:

جامعه‌شناسی علم، علم بهنجار، بومی کردن علوم اجتماعی، پارادایم اثبات‌گرای، پارادایم انتقادی

# علم بهنجار و بومی کردن علوم اجتماعی

محمدحسین پناهی

استاد دانشگاه علامه طباطبایی

panahi@atu.ac.ir

## طرح مسئله

امروزه اینکه برای توسعه همه‌جانبه یک کشور در ابعاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، توسعه علمی یک ضرورت اساسی است، امری بدیهی تلقی می‌شود، هر چند ممکن است در مرحله برنامه‌ریزی توسعه، توسعه علمی در اولویت قرار نگیرد. از آنجا که علوم به‌طور کلی به دو شاخه علوم طبیعی و علوم انسانی، هر کدام با زیرشاخه‌های متعدد، تفکیک می‌شوند، این سؤال پیش می‌آید که در اولویت‌بندی سرمایه‌گذاری توسعه‌ای، کدام یک از این دو شاخه تقدم دارد؟ بسته به دیدگاه افراد و قدرت سیاسی حامیان و حامیان این علوم، اولویت‌بندی‌های متفاوتی ارائه می‌شود.

از آنجا که علوم طبیعی پیشتر معطوف به نیازهای فیزیکی و سخت‌افزاری انسان می‌شود، برخی معتقدند که علوم طبیعی (مانند علوم پزشکی و شیمی، فیزیک، نجوم و غیره) بر علوم انسانی اولویت دارد. از طرفی، برخی معتقدند نه تنها دستاوردهای علوم انسانی (مانند جامعه‌شناسی، اقتصاد، روان‌شناسی، علوم سیاسی، هنر، ادبیات و غیره) حداقل همواره مورد نیاز بخش مهمی از جامعه است، بلکه اساساً لازم است نحوه توسعه و استفاده بهینه از علوم طبیعی را هم دستاوردهای علوم انسانی تعیین کند و در نتیجه در هر صورت علوم انسانی بر علوم تجربی اولویت دارند.

علوم انسانی خود به دو بخش بزرگ علوم اجتماعی<sup>۱</sup> به معنی عام کلمه (مانند جامعه‌شناسی، ارتباطات، مردم‌شناسی، روان‌شناسی، مدیریت، اقتصاد و غیره) و سایر علوم انسانی<sup>۲</sup> (مانند فلسفه، حقوق، ادبیات، هنر، دین، تاریخ و غیره) تقسیم می‌شود. بحث ما در اینجا بیشتر به علوم اجتماعی به معنی عام کلمه مربوط است که بیشتر علمی تجربی محسوب می‌شوند.

با فرض اینکه توسعه علوم اجتماعی برای بهبود وضع زندگی بشر و توسعه همه‌جانبه و پایدار یک کشور لازم است، سؤال اساسی این است که این توسعه باید بر چه اساسی انجام شود؟ آیا برای توسعه پایدار صرفاً فراگرفتن و وارد کردن علوم اجتماعی کشورهای پیشرفته غربی و دستاوردهای آن کفایت می‌کند؟ برخی مانند دورکیم (۱۹۳۸) و سایر اثبات‌گرایان، معتقدند که علوم اجتماعی مانند علوم طبیعی، هر دو از روش‌های علمی تجربی استفاده می‌کنند و همانند علوم تجربی هستند. لذا همان‌گونه که علوم طبیعی

1. Social Sciences

۲. که اصطلاحاً humanities گفته می‌شود.

جدید را فراگرفته و وارد کشور کرده و از آنها برای رفع نیازهای خود استفاده می‌کنیم، علوم اجتماعی نیز علم هستند و مرز نمی‌شناسند و می‌توان آنها را وارد کرده و مورد استفاده قرار داد؛ همان‌گونه که امروزه ما چنین می‌کنیم.

در مقابل، بعضی دیگر مانند بدیع (۱۳۹۱)، خلاصه فصل سوم) معتقدند علوم اجتماعی غربی و دستاوردهای آن متأثر از شرایط تاریخی و فرهنگی غرب بوده و نمی‌توانند عیناً پاسخگوی نیازهای کشوری مانند ایران باشند و ما باید یا خود علوم اجتماعی بومی تولید کنیم و یا در صورت وارد کردن این علوم از غرب آنها را بومی کنیم تا بتوانند برای تأمین نیازهای جامعه مفید باشند. هر چند اولویت با مسیر اول، یعنی تولید علوم اجتماعی بومی است، اما واقعیت این است که تولید علم تابع شرایط اجتماعی خاصی است که متأسفانه ما فاقد آنها بوده‌ایم و در نتیجه علوم اجتماعی جدید بومی در کشورهای جهان سوم و از جمله ایران تولید نشده‌اند. در نتیجه نمی‌توان منتظر به وجود آمدن شرایط لازم برای تولید بومی این علوم و تولید تدریجی آنها بود، زیرا ما اکنون به آنها نیازمندیم. پس فقط یک راه می‌ماند و آن عبارت است از بومی کردن علوم اجتماعی موجود، که اصالتاً غربی هستند و اکنون در اکثر کشورهای جهان از جمله ایران فراگرفته شده و مورد استفاده برای توصیف و تبیین پدیده‌های اجتماعی قرار می‌گیرند. البته بومی کردن علوم اجتماعی موجود نیز الزامات و شرایط مناسب خود را می‌طلبد که بخشی از آن در این مقاله مورد بحث قرار می‌گیرد.

بنابراین سؤال اصلی این خواهد بود که چگونه می‌توان این علوم را بومی کرد؟ در عین اینکه در ایران هم بحث بومی کردن و هم بحث اسلامی کردن علوم اجتماعی مطرح است و بحث‌های مختلفی درباره تشابه و اختلاف این دو موضوع وجود دارد، نگارنده در اینجا وارد این بحث نشده و فقط بر روی بومی کردن علوم اجتماعی متمرکز می‌شود. ادعای این مقاله این است که حداقل یکی از راه‌های مهم بومی کردن علوم اجتماعی فعالیت علمی است که توماس کوهن آن را «علم بهنجار» می‌نامد. پس سؤال مشخص این مقاله این است که علم بهنجار چیست و چگونه این نوع فعالیت علمی می‌تواند منجر به بومی کردن علوم اجتماعی شود؟

برای پاسخگویی به سؤال فوق، ابتدا در قسمت مبانی نظری به رهیافت دو دیدگاه اثبات‌گرایی و انتقادی درباره بومی‌سازی علوم می‌پردازم. پس از آن چارچوب مفهومی مقاله را که نظریه توماس کوهن می‌باشد مطرح می‌کنم و در آخر با استفاده از این نظریه

چگونگی اثرگذاری علم بهنجار را در بومی کردن علوم اجتماعی مورد بحث قرار می‌دهم. در قسمت اخیر نگارنده نشان می‌دهد که طرفداران هر دو نحله اثبات‌گرا و انتقادی در فرایند فعالیت علم بهنجار به بومی کردن علوم اجتماعی می‌رسند.

### مبانی نظری

بحث بومی کردن علوم اجتماعی، در حوزه جامعه‌شناسی علم و دانش قرار دارد. دیدگاه‌ها و نظریه‌های مختلفی درباره چگونگی تولید علم و ویژگی‌های آن وجود دارد که لازم است در اینجا اشاره‌ای به آنها بشود. تمرکز ما در این مقاله بر دو پارادایم اثبات‌گرایی و انتقادی درباره علم است، که به موضوع تولید علمی و ماهیت علم می‌پردازند و زمینه موضوع بومی‌سازی و پاسخگویی به سؤال مطرح‌شده را فراهم می‌کنند.

۳۲

### رهیافت اثبات‌گرایی و ادعاهای آن

اگوست کنت در اوایل قرن نوزدهم هم علم جامعه‌شناسی را وضع کرد و هم رهیافت اثبات‌گرایی را مدون نمود و اثبات‌گرایی را معادل علمی بودن دانش به کار برد. بنا به ادعای وی همه علوم قبل از جامعه‌شناسی به مرحله اثباتی رسیده‌اند، اما جامعه‌شناسی که پیچیده‌ترین علوم است، پس از سایر علوم به این مرحله پا گذاشته است. کنت خود را پایه‌گذار جامعه‌شناسی اثباتی معرفی می‌کند. (کوزر، ۱۳۶۸: ۲۳-۳۲) بعضی از جامعه‌شناسان کلاسیک و معاصر هم، مانند دورکیم و مرتون، به تبعیت از او اثبات‌گرایی را به‌عنوان رهیافت اصلی نظریه‌ها و روش‌های جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی دانستند. به‌طور خلاصه، این رهیافت مدعی است که پدیده‌های اجتماعی، همانند پدیده‌های طبیعی، عینیت دارند و واقعیتی عینی و بیرونی هستند و هستی آنها مستقل از ذهن و اراده انسان است. قوانین علمی نشان‌دهنده روابط ابدی حاکم بر پدیده‌های طبیعی و اجتماعی بوده و در همه‌جا یکسان است. به‌عبارت دیگر، قوانین علمی مستقل از زمان و مکان بوده و پس از کشف در همه‌جا کاربردی خواهند بود. بنابراین، علم اثباتی معتبر، نماینده حقیقی و درست عالم هستی است. در حوزه جامعه نیز این قوانین نشان‌دهنده حقیقت پدیده‌های اجتماعی و روابط حاکم بر آنها می‌باشند.

برمبنای این دیدگاه تولید علم، در شرایط اجتماعی و فرهنگی و سیاسی مساعد، صرفاً از طریق روش‌های علمی اثباتی مبتنی بر مشاهده و آزمایش تجربی و عینی

امکان‌پذیر است و در محتوای علوم، عوامل و شرایط ذهنی و فرهنگی محقق و جامعه او دخالت ندارد. با تبعیت دانشمندان از اخلاق علمی و با به‌کارگیری اصول حاکم بر روش علمی، محقق با بی‌طرفی و بدون جهت‌گیری ارزشی کار تحقیق را انجام داده و داده‌های علمی خنثی جمع‌آوری شده و تجزیه و تحلیل می‌شود و واقعیت پدیده‌ها و روابط بین آنها آشکار می‌شود. (مولکی، ۱۳۸۴: ۴۴-۴۱)

به‌عبارت دیگر، قوانین علمی، هم مستقل از ویژگی‌ها و گرایش‌های شخصی محقق بوده و از عینیت برخوردارند؛ و هم علم تولیدشده از خصوصیات اجتماعی و فرهنگی و تاریخی محل تولید مستقل بوده و دانشی فرازمانی و فرامکانی است. (دورکیم، ۱۹۳۸: ۴۸-۱)

به‌قول ماکس وبر، محقق ممکن است و می‌تواند، در انتخاب موضوع مورد بررسی خود از گرایش‌ها و ارزش‌های خود الهام بگیرد، اما پس از انتخاب موضوع با بی‌طرفی کامل فرایند تحقیق را طی می‌کند و دانش عینی تولید می‌کند. (وبر، ۱۹۴۹: ۴۷-۱)

از اینجا موضوع جامعه‌شناسی علم روشن می‌شود. موضوع جامعه‌شناسی علم شناخت عوامل اجتماعی مؤثر در فرایند انتخاب موضوع تحقیق، تولید علم، انتشار علم و مصرف علم عینی است. بدین معنی که عوامل اجتماعی و فرهنگی در انتخاب موضوع پژوهش دخالت می‌کنند، در تشکیل و نحوه عمل اجتماعات علمی اثر می‌گذارند و در چگونگی پذیرش و استفاده از تولیدات علمی هم مؤثرند، که چگونگی آن را جامعه‌شناسی علم مورد بررسی قرار می‌دهد. اما شرایط اجتماعی و فرهنگی در محتوای علم دخالتی ندارند و علم طبیعی یا اجتماعی تولیدشده قوانینی اثباتی و عینی و همه‌جایی و همه‌زمانی را کشف و بیان می‌کند. مثلاً وقتی از طریق روش علمی کشف شود که آب در فشار خاص در ۱۰۰ درجه می‌جوشد، این یافته برای همه جوامع و زمان‌ها صادق است. همچنین است قوانین اجتماعی. مثلاً دورکیم به تبعیت از علوم طبیعی و قانون جاذبه نیوتن، به‌نظر خودش قانون حاکم بر پیشرفت تمدن بشری را کشف کرد و نام آن را «قانون جاذبه اجتماعی» گذاشت. بر مبنای این قانون افزایش جمعیت و تراکم جمعیتی سبب افزایش تقسیم کار و تراکم اخلاقی شده و به پیشرفت تمدن می‌انجامد. (روشه، ۱۳۶۶: ۴۵-۴۲)

مایکل مولکی خلاصه کارکرد جامعه‌شناسی علم را در دیدگاه اثبات‌گرایی دورکیم چنین توضیح می‌دهد:

به‌اعتقاد دورکیم تحلیل جامعه‌شناختی علم ممکن است؛ اما در شکل محدودتری از آنچه در مورد دیگر حوزه‌های تلاش نظری رواست. در اصول، ما می‌توانیم نشان

دهیم چگونه برخی تحولات اجتماعی معین ظهور علم را موجب شده است؛ می‌توانیم تحقیق کنیم که آیا اجتماعی علمی ویژگی‌های مشخصی دارد که نهادی شدن روش علمی و حذف عملی خطا، پیش‌داوری و تحریف نظری را ممکن سازد؛ و نیز می‌توانیم مشاهده کنیم چگونه دیدگاه‌های اقلیتی از متخصصین علمی به وسیله بخش‌های دیگر جوامع کاملاً تمایز یافته، پذیرفته می‌شود. تمامی این کارها و شاید بیشتر از آن را هم می‌توانیم انجام دهیم. اما ما نمی‌توانیم تحلیلی جامعه‌شناختی از (محتوای) معرفت علمی ارائه دهیم، زیرا تا جایی که این معرفت واقعاً علمی است مستقل از زمینه اجتماعی خود است. (مولکی، ۱۳۸۴: ۱۷)

رابرت مرتون به‌عنوان پایه‌گذار جامعه‌شناسی علم، کسی که به‌طور جدی و متمرکز جامعه‌شناسی علم را موضوع مطالعه قرار داد و آن را به‌عنوان یکی از حوزه‌های مطالعاتی جامعه‌شناسی مطرح کرد (محسنی، ۱۳۷۲: ۲۳-۲۲؛ عزیزاده و دیگران، ۱۳۸۳: ۸۱-۷۹ و مرتون، ۱۹۷۳) از دیدگاه اثبات‌گرایانه دور‌کیم پیروی می‌کند. او علم را به‌عنوان یک پدیده اجتماعی که تحت تأثیر شرایط و نیروهای مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، تاریخی و سازمانی است، مورد بررسی قرار می‌دهد. مرتون عوامل اجتماعی مختلفی، از جمله ارزش‌های مذهبی و فرهنگی مانند عقلانیت، تجربه‌گرایی، فردگرایی و دنیاگرایی را از عوامل اجتماعی اثرگذار در توسعه علم می‌شمارد. (مولکی، ۱۹۷۹: ۲۲) مثلاً، او با اتخاذ رهیافت اثبات‌گرایانه به علم، ادعا می‌کند که در انگلستان قرن هفدهم مذهب پیوریتن<sup>۱</sup> شرایط و نگرش‌های مساعدی برای توسعه علمی ایجاد کرد. (ستینا، ۱۹۹۱: ۵۲۴) ستینا پس از تأکید بر نقش مرتون در شکل‌گیری و توسعه جامعه‌شناسی علم می‌نویسد: «مرتون چارچوبی از مفاهیم و ابزارهایی برای جامعه‌شناسی علم ایجاد کرد. مهم‌تر از همه، او برنامه‌ای برای تحقیق پیشنهاد کرد: پیگیری کردن چگونگی اثرگذاری محیط نهادی علم، شامل هنجارها و ارزش‌های فرهنگی آن، بر علم، البته نه بر ماهیت و محتوای نظریه‌های آن، بلکه بر پیشرفت و توسعه آن». (ستینا، ۱۹۹۱: ۵۲۳) به نظر مرتون جامعه‌شناسی دانش وابستگی دانش به شرایط اجتماعی را بررسی می‌کند. یعنی در شرایط خاصی عوامل بیرونی و فرانظریه‌ای، مانند باورهای مذهبی و وضعیت اقتصادی، بر ظهور و شکل‌گیری دانش اثر می‌گذارند. این عوامل می‌توانند در انتخاب موضوع، تدوین نظریه، تعیین پیش‌فرض‌ها و انتخاب مواد لازم برای مطالعه موضوع تأثیر

بگذارند. (مرتون، ۱۹۳۷: ۴۹۴) ولی باید توجه داشت که مرتون «کانون بررسی‌های جامعه‌شناختی خود را قشربندی نهادهای علمی و دیگر جنبه‌های مشابه آن قرار داد، بدون آنکه به محتوای عینی و واقعی علم نیز توجه کند». (علیزاده و دیگران، ۱۳۸۳: ۳۲۱) بدین ترتیب، جامعه‌شناسی علم مرتون در دیدگاه اثبات‌گرایی و الزامات آن محدود شد و محتوای علم را فراتر از تأثیرپذیری از شرایط اجتماعی دانست.

### رهیافت انتقادی و ادعاهای آن

رهیافت انتقادی به نقد جدی اثبات‌گرایی و پیش‌فرض‌های آن می‌پردازد. این رهیافت، یکسان بودن پدیده‌های طبیعی و اجتماعی را نمی‌پذیرد و ادعا می‌کند که جمع‌آوری داده‌های علمی متأثر از پیش‌فرض‌ها و نظریه‌ها و ارزش‌های محقق است. به طوری که می‌توان گفت نظریه‌ها و پارادایم‌های مورد استفاده در تحقیق، مسئله تحقیق، اهداف تحقیق و داده‌های جمع‌آوری شده را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین، فرض استقلال داده‌ها از نظریه و بی‌طرفی محقق درست نیست. به عبارت دیگر، مشاهده عینی در جمع‌آوری، ثبت و مقوله‌بندی داده‌ها حتی اگر ممکن باشد، کافی نیست. مفاهیم و معانی فرهنگی و اجتماعی در تجربه و مشاهده محقق حضور فعال دارد. بنابراین، محقق باید بتواند با یک نگاه تاریخی از سطح ظاهری داده‌ها به سطوح و لایه‌های زیرین واقعیت نفوذ کرده و ساختارها و مکانیزم‌های پنهان را شناسایی کند. لذا یافته‌های علمی مستقل از شرایط تاریخی حاکم بر جامعه و تحقیق نبوده و جهان‌شمول نمی‌باشد. دانش حاصل از چنین تحقیقاتی تاریخی بوده و خود یک سازه اجتماعی و فرهنگی است. (مولکی، ۱۳۸۴: ۱۱۶-۵۵ و ایمان، ۱۳۸۸: ۸۰-۷۷)

اگر ادعاهای رهیافت انتقادی را بپذیریم و یا تا حدی بپذیریم، باید قبول کنیم که هم نوع علم تولیدشده و هم محتوای آن، متأثر از شرایط تاریخی، فرهنگی و اجتماعی است و قابلیت توصیف و تبیین آن، متغیر می‌باشد. بدین معنی که، در بهترین حالت، چنین علمی قابلیت توصیف و تبیین پدیده‌های اجتماعی محل تولید خود را دارد و هر چه شرایط فرهنگی، اجتماعی و تاریخی مورد استفاده از آن علم، متفاوت‌تر از شرایط تولید آن باشد، قدرت توصیف و تبیین آن کاسته خواهد شد. بدین معنی که، باید میزان تأثیرپذیری از شرایط تولید و میزان مفید بودن چنین دانشی در جوامع دیگر را مورد مطالعه انتقادی قرار داد، تا میزان کارآمدی آن روشن شود.

بحث بومی بودن و بومی کردن علوم اجتماعی در این دیدگاه است که قابل طرح و بررسی است. بدین معنی که علم اجتماعی تولیدشده در شرایط اجتماعی و تاریخی و فرهنگی خاص بومی شرایط تولید خود بوده و بیشترین کارآمدی را در آن شرایط دارد. وارد کردن چنین علمی از جامعه‌ای به جامعه دیگر، که شرایط اجتماعی، تاریخی و فرهنگی متفاوت دارد، از کارآمدی آن می‌کاهد، مگر اینکه روی این دانش وارداتی کار شود و اصلاحاتی در آن صورت پذیرد تا بومی شرایط جدید شده و بتواند در آن جامعه و شرایط جواب بدهد.

به‌طور خلاصه، باید پذیرفت که کارآمدی علوم اجتماعی به‌طور کلی نسبی است. زیرا شرایط اجتماعی تولید این دانش‌ها همواره متغیر است. مثلاً می‌دانیم که شرایط اجتماعی و فرهنگی کشورهای غربی در عین اینکه شباهت با هم دارند، یکسان نیستند. در نتیجه دانش اجتماعی تولیدشده در یکی عیناً در کشور غربی دیگر کاربردی نخواهد بود؛ حتی در خود غرب، دانش اجتماعی تولیدشده در یک کشور، در یک یا نیم قرن پیش، در شرایط تحول‌یافته فعلی همان جامعه به همان میزان کاربردی نخواهد بود. وقتی چنین دانش‌هایی از جوامع غربی به سایر جوامع وارد می‌شوند، با توجه به تفاوت بیشتر شرایط اجتماعی و فرهنگی این جوامع با جامعه‌های محل تولید این دانش‌ها، میزان کارآمدی آنها باز هم کاهش می‌یابد. لذا در بهترین حالت، یعنی در حالتی که این علوم در زمان و محل تولید خود توان توصیف و تبیین بالایی از پدیده‌های مورد بررسی را داشته باشند، در زمان و محل‌های دیگر کارآمدی و توان این دانش‌ها متغیر خواهد بود و میزان کارآمدی آنها باید مورد بررسی قرار گیرد.

در نتیجه علوم اجتماعی، دانش‌هایی فرهنگی و تاریخی محسوب می‌شوند که تحت تأثیر شرایط فرهنگی و تاریخی جامعه و متخصصین تولیدکننده این دانش‌ها قرار دارند و وارد کردن و استفاده بدون تغییر و نقد آنها در شرایط زمانی و مکانی دیگر نمی‌تواند به‌طور کامل جواب دهد، حتی گاهی ممکن است عوارض منفی فردی و اجتماعی و نقش ضد توسعه‌ای داشته باشد. بنابراین دو راه برای ما در بهره‌برداری مفید و توسعه‌ای از علوم اجتماعی می‌ماند: الف) بومی کردن علوم اجتماعی وارداتی؛ ب) تولید بومی علوم اجتماعی.

### چارچوب مفهومی مطالعه

از مشهورترین نظریاتی که در زمینه تغییر و تحول و توسعه و تولید علم وجود دارد،



نظریه انقلابات علمی توماس کوهن است، که مبنایی برای نظریات بعدی در زمینه تغییر و تحول علمی است. کوهن در کتاب اثرگذار خود ساختار انقلابات علمی<sup>۱</sup> (کوهن، ۱۳۶۹ و ۱۹۷۰) نظریه چگونگی تغییر و تحول و توسعه علمی را مطرح کرده و تا آخر عمر خود از آن دفاع کرده است، که هنوز هم نظریه‌ای مطرح و مورد قبول می‌باشد. با وجود اینکه کتاب کوهن بیشتر ناظر بر تاریخ تحول علم است، اما به جامعه‌شناسی علم نیز مربوط است. زیرا وی قائل به نسبییت دانش بوده و معتقد است «فرایند انتخاب بین نظریه‌های علمی بدون تردید یک فرایند اجتماعی است و ملاک‌های انتخاب نیز وابسته به محیط است». (یوری، ۱۹۷۳: ۴۷۱) شاید به همین سبب باشد که به نظر ریتزر کتاب کوهن بیش از همه برای جامعه‌شناسان اهمیت پیدا کرد. (ریتزر، ۱۳۷۹: ۶۳۰)

از آنجا که مفهوم پارادایم<sup>۲</sup> یا انگاره، مفهومی کلیدی برای نظریه کوهن است، برای روشن شدن بحث لازم است این مفهوم تعریف شود. خود کوهن تعریف دقیقی از این مفهوم نداد و در متن کتاب خود این مفهوم را به معانی متعدد به کار برده، که یکی از انتقادات وارد بر نظریه اوست. او گاهی انگاره را به معنی نظریه، گاهی فراتر از نظریه و گاهی به معانی دیگر به کار برده است. ریتزر پس از بررسی معانی مختلف این مفهوم، انگاره را فراتر از یک نظریه دانسته و چنین تعریف کرده است:

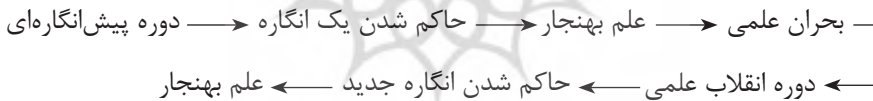
انگاره، تصویری بنیادی از موضوع بررسی یک علم است. انگاره تعیین می‌کند که در یک علم چه چیزی را باید بررسی کرد، چه پرسش‌هایی را می‌توان به پیش کشید، این پرسش‌ها را چگونه باید مطرح کرد و در تفسیر پاسخ‌های به‌دست آمده چه قواعدی را باید رعایت کرد. انگاره، گسترده‌ترین وجه توافق در چارچوب یک علم است و در جهت تفکیک یک اجتماع (یا خرده اجتماع) علمی از اجتماع دیگر عمل می‌کند. انگاره سرمشق‌ها، نظریه‌ها، روش‌ها و ابزارهای موجود در یک علم را دسته‌بندی، تعریف و مرتبط می‌کند. (ریتزر، ۱۳۷۹: ۶۳۲)

بحث اصلی نظریه کوهن دو نوع تغییر و تحول علمی است: یکی تغییر و تحول تدریجی، که از طریق فعالیت‌های علمی عادی یا بهنجار<sup>۳</sup> انجام می‌شود. این تغییر و تحول که نتیجه پژوهش‌ها و نوآوری‌های علمی در درون یک پارادایم یا انگاره است، امکان توسعه علمی را فراهم می‌آورد. دیگری تغییر انقلابی است، که از طریق طرح و پذیرش تدریجی

1. The Structure of Scientific Revolutions
2. Paradigm
3. Normal Science

انگاره یا نظریه جدیدی است که جایگزین انگاره قبلی می‌شود و بستر جدیدی را برای فعالیت‌های عادی علمی فراهم می‌آورد. دوره انتقال از یک انگاره به انگاره دیگر دوره گذار یا انقلاب علمی است.

به نظر کوهن هر رشته علمی ابتدا از مرحله پیش‌انگاره‌ای یا ماقبل پارادایمی<sup>۱</sup> شروع می‌شود، رفته رفته با طرح نظریه‌های علمی و شکل‌گیری اجتماع علمی<sup>۲</sup> نظریه و یا انگاره خاصی مورد قبول اجتماع علمی مربوط قرار گرفته و آن علم وارد مرحله انگاره‌ای می‌شود. از این پس تحول این علم در قالب علم عادی یا بهنجار، یعنی در قالب انگاره یا نظریه مقبول، انجام می‌شود. این روند ادامه می‌یابد تا زمانی که انگاره حاکم توان پاسخگویی به بعضی از سؤالات مهم مطرح‌شده را نداشته باشد و بحران علمی در آن حوزه ایجاد شود. با یافتن پاسخ‌های مناسب به این سؤالات در خارج از انگاره حاکم و تبدیل فعالیت‌های علمی خارج از انگاره حاکم به نظریه و انگاره جدید، دوره انقلاب علمی فرا می‌رسد که دوره گذار از انگاره قدیم به انگاره جدید است. این دوره با حاکم شدن انگاره جدید به جای انگاره قدیم پایان می‌پذیرد و دوره علم عادی در داخل انگاره جدید فرا می‌رسد. بنابراین نظریه، همه تغییر و تحول علمی خطی، تدریجی و انباشتی نیست. نظریه کوهن را به طور خلاصه می‌توان به شکل زیر نشان داد:



#### نمودار ۱: مراحل تحول علم از نظر کوهن

اکنون برای روشن‌تر شدن نظریه، هر مرحله را به‌طور خلاصه توضیح می‌دهیم. دوره «پیش‌انگاره‌ای یا ماقبل پارادایمی»<sup>۳</sup> آن وضعیتی است که هنوز فعالیت‌های علمی یک رشته شکل منظم و منسجمی ندارد. مبانی آن علم، پیش‌فرض‌ها، روش تحقیق، حوزه فعالیت، معیارهای بررسی و ارزیابی و موارد کاربرد و اجتماع علمی آن علم سیال بوده و مورد پذیرش کارگزاران آن علم و جامعه علمی نیست. به جای فعالیت‌های علمی مشخص و روشمند و متمرکز، پراکندگی زیادی در آن وجود دارد، به طوری که نمی‌توان آن را یک رشته علمی نام نهاد. در این وضعیت پیش‌انگاره‌های مختلفی با هم رقابت می‌کنند.

1. Pre-paradigm
2. Scientific Community
3. Pre-paradigmatic Stage

به تدریج با افزایش پژوهش‌های علمی و نزدیک‌تر شدن و متمرکزتر شدن آنها، یک نوع دیدگاه و روش و معیار مورد پذیرش قرار گرفته و اجتماعی علمی حول این اصول شکل می‌گیرد و نظم و نسق خاصی بر فعالیت‌های علمی در آن حوزه حاکم می‌شود. در اینجا می‌توان گفت که یک انگاره به وجود آمده و آن علم از وضعیت پیش‌انگاره‌ای به انگاره‌ای رسیده است.

سؤال مهمی که برای جامعه‌شناسان مطرح است، این است که آیا علوم اجتماعی به مرحله انگاره‌ای که کوهن مطرح کرده رسیده است یا خیر؟ یا به‌طور مشخص‌تر، آیا در علوم اجتماعی انگاره خاصی حاکم می‌باشد؟ برای خود کوهن در سال ۱۹۷۰، که ویراست دوم کتابش در آن سال منتشر شده، روشن نیست که کدام رشته از علوم اجتماعی به مرحله انگاره‌ای رسیده است و اینکه آیا مثلاً جامعه‌شناسی را می‌توان علمی دارای پارادایم دانست یا خیر. (کوهن، ۱۹۷۰: ۱۵) وی نوزده سال بعد، همین سؤال را در مقایسه علوم انسانی و طبیعی مطرح کرده، ولی هنوز هم مطمئن نیست که در علوم اجتماعی انگاره‌ای حاکم شده باشد، هر چند که مانند بعضی‌ها آن را غیرممکن نمی‌داند. حتی وی تصور می‌کند بعضی از رشته‌های علوم اجتماعی، مانند اقتصاد و روان‌شناسی، در جهت حاکمیت یک انگاره حرکت‌های جدی انجام داده و می‌دهند. (کوهن، ۲۰۰۰: ۲۲۳-۲۲۲)

قابل توجه است که بعضی از جامعه‌شناسان، مانند ریتزر، جامعه‌شناسی را علمی چند انگاره‌ای می‌دانند. به نظر وی این انگاره‌ها عبارت‌اند از انگاره واقعیت اجتماعی، انگاره تعریف اجتماعی و انگاره رفتار اجتماعی. (ریتزر، ۱۳۷۹: ۶۳۵-۶۳۴) ماسترمن<sup>۱</sup> نیز معتقد است که جامعه‌شناسی از مرحله پیش‌انگاره‌ای گذشته و اکنون در این رشته چند انگاره وجود دارد که عبارت‌اند از: ساختارگرایی پارسونزی، تضاد مارکسیستی و کنش متقابل نمادین. (لیائو، ۱۹۹۰: ۹۱) ولی لیائو بر اساس مبانی لازم برای انگاره شدن یک علم، جامعه‌شناسی را در حال حاضر در مرحله «شبه‌انگاره‌ای» می‌داند، که متفاوت از مرحله انگاره‌ای و پیش‌انگاره‌ای است. (لیائو، ۱۹۹۰: ۹۱) به عقیده ریمون بودون بسته به موضوع بررسی جامعه‌شناس، انگاره مناسب متفاوت خواهد بود و امکان این وجود ندارد که یک انگاره مسلط در جامعه‌شناسی به وجود آید. (بودن، ۱۹۸۸: ۷۶۸) به نظر می‌رسد باید این واقعیت را پذیرفت که علوم اجتماعی، از جمله جامعه‌شناسی، با توجه به ماهیت پیچیده

1. Masterman  
2. Liao  
3. Boudon

و چندبعدی موضوع بررسی و واحد تحلیل آنها، نمی‌توانند به سمت حاکمیت یک انگاره حرکت کنند و در بهترین شکل می‌توان آنها را علمی چندانگاره‌ای دانست.

علم بهنجار یا عادی فعالیت علمی در مرحله تثبیت انگاره یا نظریه در یک رشته علمی است. علم عادی یا بهنجار را کوهن چنین تعریف می‌کند: «علمی که تحقیقات آن قاطعانه مبتنی است بر یک یا چند یافته علمی گذشته، یافته‌هایی که یک اجتماعی علمی خاص آن را به‌عنوان مبنایی برای تحقیقات بیشتر به رسمیت می‌شناسد». (کوهن، ۱۹۷۰: ۱۰) ویژگی‌های چنین وضعیت علمی عبارت‌اند از اینکه همه اعضای یک اجتماع علمی نسبت به مبانی انگاره احساس تعهد می‌کنند و همه از یک قواعد و معیار برای فعالیت خود استفاده می‌کنند. با پذیرش یک انگاره، دانشمندان یک رشته می‌توانند با اطمینان خاطر به تحقیق پرداخته و کمک زیادی به توسعه علمی در آن حوزه کنند. در چنین وضعی مجلات تخصصی در آن حوزه به‌وجود می‌آید، انجمن‌های تخصصی ایجاد می‌شود، کتب تخصصی درسی تدوین می‌شود، مقالات تخصصی برای متخصصان آن حوزه نوشته می‌شود و بدین ترتیب انگاره حاکم فعالیت علمی همه اعضای گروه متخصص را هدایت کرده و سامان می‌دهد. (کوهن، ۱۹۷۰: ۲۲-۲۰) در چنین حالت، یک انگاره خواهد توانست سؤالات و معماهای مربوط به حوزه تخصصی خود را حل کرده و پاسخ‌های مناسبی به آنها بدهد و به‌طور تدریجی و انباشتی علم را در آن رشته توسعه دهد و بالقوگی‌های آن انگاره را فعلیت بخشد. در واقع دانشمندان با استفاده از روش قیاسی بر اساس انگاره یا نظریه‌های موجود فرضیه‌هایی را مطرح، روشی برای گردآوری داده‌ها انتخاب، تعریف نظری و عملیاتی متغیرها را مشخص و بر آن اساس داده‌ها را گردآوری کرده و فرضیه‌های مطرح‌شده را آزمون می‌کنند و بدین ترتیب بر گستره و عمق دانش موجود در آن حوزه می‌افزایند.

در جریان تحقیقات علم عادی، گاهی دانشمندان به مسائل، داده‌ها و کشفیات جدیدی می‌رسند. این کشفیات با مشاهده و آگاه شدن از وجود ناسازگاری‌ها و ناهنجاری‌هایی<sup>۱</sup> بین واقعیات و پیش‌بینی‌های مبتنی بر انگاره یا نظریه موجود، مانند رد فرضیه‌ای، شروع می‌شود. این ناسازگاری غیر منتظره، به‌عنوان پدیده‌ای که انگاره موجود نمی‌تواند بپذیرد، همانند وقوع خطایی در فرایند تحقیق تلقی می‌شود و حساسیت بیشتر محقق را برمی‌انگیزد. ممکن است محقق این ناسازگاری را خطای داده‌ها تلقی کرده و دنبال نکند؛

یا اینکه سعی در بررسی بیشتر موضوع کند. بررسی بیشتر و رد فرضیه‌های بیشتر از یک نظریه، آن هم به کرات، حقیقت جدیدی را برای محقق آشکار می‌کند که نشان‌دهنده نامناسب بودن نظریه مورد استفاده و وجود بحران علمی در آن نظریه یا انگاره است. به تدریج محقق انگاره یا نظریه قبلی را که توان فهم و تبیین این داده‌ها و واقعیات جدید را ندارد مورد سؤال قرار می‌دهد و به دنبال نظریه جدیدی می‌گردد که توان فهم این واقعیات را داشته باشد. بدین ترتیب نظریه یا انگاره‌ای که قبلاً تمام داده‌ها و مشاهدات را تبیین، توجیه و پیش‌بینی می‌کرد، از اعتبارش کاسته می‌شود. (کوهن، ۱۹۷۰: ۶۵-۵۵)

نکته قابل توجه در نظریه کوهن این است که مشاهده ناسازگاری، کشف جدید و حرکت به طرف انگاره یا نظریه جدید فقط در سایه وجود انگاره یا نظریه حاکم قبلی و انجام فعالیت‌های عادی علمی در درون آن امکان‌پذیر است. در غیر این صورت محقق متوجه وجود ناهنجاری نشده و کشف جدیدی هم به دست نمی‌آید. در واقع فعالیت علمی در این مرحله اثبات‌گرایانه بوده و کوهن در مرحله علم بهنجار مبانی اثبات‌گرایی را می‌پذیرد. پذیرش شکست نظریه و یا انگاره حاکم در حل معماها و سؤالات به وجود آمده شروع بحران تلقی می‌شود. به نظر کوهن آگاهی از وجود ناسازگاری داده‌ها با نظریه حاکم نقش مهمی در به وجود آمدن یک پدیده و کشف جدید بازی می‌کند که زمینه‌ساز نابودی نظریه حاکم و پذیرش و تغییر نظریه و انگاره جدیدی است. چنین وضعیتی منجر به طرح‌شدن نظریه‌های متعدد می‌شود، که باید از میان آنها یکی غالب شود. البته نظریه قبلی هم به سادگی از میدان به در نرفته و مقاومت می‌کند. فیلسوفان علم نشان داده‌اند که داده‌های خاصی می‌توانند در بیش از یک ساخت نظری معنا شوند. معمولاً تا زمانی که یک انگاره جدید رقیب نتوانسته است شکل بگیرد، انگاره قبلی به حیات خود ادامه می‌دهد. همچنین یک ناسازگاری خاص منجر به بحران علمی در یک انگاره نمی‌شود، چرا که وجود ناسازگاری بین داده‌ها و نظریه در علم عادی نیز دیده می‌شود. تنها زمانی که این ناسازگاری‌ها تداوم یابند، مقاومت کنند و حساسیت زیادی جلب کنند، ممکن است منجر به بحران علمی شوند.

چنین بحران‌های علمی منجر به کشفیات بیشتر می‌شوند که از انگاره قبلی ناشی نمی‌شود، بلکه ناشی از فعالیت علمی فرا انگاره‌ای است. به نظر کوهن، این بحران‌ها به یکی از سه طریق پایان می‌پذیرند: علم عادی می‌تواند به ناسازگاری واقع شده پاسخ گفته و به بحران خاتمه دهد. یا اینکه ناسازگاری ادامه می‌یابد ولی ناشی از عدم وجود

ابزارهای آزمایش لازم برای رفع مشکل تلقی می‌شود. یا اینکه انگاره رقیبی ظاهر شده و مبارزه‌ای طولانی برای پذیرش انگاره جدید در می‌گیرد، که می‌توان به آن جنگ انگاره‌ای نام نهاد. (کوهن، ۱۹۷۰: ۸۶) «تصمیم بر نفی یک انگاره همیشه با تصمیم بر پذیرش یک انگاره دیگر همزمان است. این کار به کمک مقایسه دو انگاره با هم و با واقعیات انجام می‌شود». (کوهن، ۱۹۷۰: ۷۷)

زمانی که انگاره جدید مستقر شود، حوزه تخصصی مربوط، روش‌ها و اهداف آن تغییر می‌یابد. اکنون داده‌ها در نظام فکری جدید و در روابط جدیدی با یکدیگر و در چارچوب جدیدی قرار داده و معنا می‌شوند. کوهن این سؤال را مطرح می‌کند، که چرا باید این تغییر انگاره‌ای را انقلاب نامید؟ پاسخ وی این است که: اولاً انقلاب علمی یک توسعه علمی غیرانباشتی است، که طی آن یک رژیم علمی کاملاً متفاوت جای رژیم علمی دیگری را می‌گیرد. ثانیاً، انقلاب علمی که منجر به انگاره جدیدی می‌شود همانند یک انقلاب سیاسی است و فرایند مشابهی را طی می‌کند: نهادهای موجود پاسخگوی نیازها نمی‌باشد و نمی‌تواند کارکرد مناسب خود را ایفا کند که منجر به بحران می‌شود. در هر دو مورد حالت کژکارکردی و بحران به‌وجود می‌آید. در هر دو مورد بحران بیشتر به‌وسیله کسانی احساس می‌شود که با آن نهادها سروکار داشته و از آنها ناراضی‌اند؛ در هر دو مورد انقلاب‌ها نوعی دگرگونی در نهادها ایجاد می‌کنند که در قالب نهادهای قبلی امکان‌پذیر نیست؛ در هر دو مورد در دوره انقلاب جامعه به‌وسیله هیچ یک از نهادها کنترل نمی‌شود، چرا که نهادهای قدیم کارکرد مناسب ندارند و نهادهای جدید مستقر نشده‌اند؛ با ادامه بحران افراد به‌ناچار جهت‌گیری کرده و به یکی از دو گروه طرفداران یا مخالفان پیوسته و جامعه قطبی می‌شود؛ در این شرایط سازوکار سیاسی دیگر از کار می‌افتد و سازوکارهای بسیج توده‌ای و توسل به قدرت و اجبار و ابزارهای فرانهادی به‌کار گرفته می‌شود. در هر دو مورد انتخاب بین دو نوع نظام رقیب انتخابی است بین دو نوع شیوه زندگی کاملاً متفاوت و غیرقابل سازش. (کوهن، ۱۹۷۰: ۹۵-۹۲) به‌عبارت دیگر، پذیرش یک انگاره جدید مستلزم بازتعریف آن حوزه علمی است.

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود از نظر کوهن انگاره جدید از دگرگونی تدریجی در انگاره قدیم حاصل نمی‌شود بلکه نتیجه یک فرایند انقلابی و غیرانباشتی است. چنین تغییری در دیدگاه اثبات‌گرایی، که تغییر علمی را تدریجی و انباشتی و از طریق مشاهده و آزمایش می‌داند، قرار نمی‌گیرد. به‌علاوه تغییر انگاره مستلزم دگرگونی در پیش‌فرض‌های اساسی

یک انگاره است. انقلاب علمی انباشتی نیست بلکه انتقال از یک انگاره به انگاره دیگری است. انگاره جدید و علم عادی جدید مبتنی بر آن نه تنها با ماقبل خود ناسازگار است، بلکه اساساً وجه مشترکی بین آنها وجود ندارد. بدین سان انقلاب‌های علمی، جهان‌بینی جدیدی به دانشمندان عرضه می‌کنند و نوع نگاه آنها به جهان مورد مطالعه‌شان را تغییر می‌دهند. کتاب‌های درسی رشته بازنویسی می‌شود و تدریجاً اکثر اصحاب آن علم انگاره قبلی را رها کرده و به انگاره جدید می‌پیوندند. زیرا که متوجه می‌شوند انگاره جدید می‌تواند مسائل اساسی آن حوزه را حل کند و ثانیاً قسمت اعظم قدرت حل مسئله انگاره قبلی را هم دارا است و امکان طرح و حل مسائل جدیدی نیز در چارچوب آن امکان دارد. (کوهن، ۱۹۷۰: ۱۷۰)

۴۳

توماس کوهن در نظریه ساختار انقلاب علمی، توجه کمی به شرایط اجتماعی و محیطی تولید و انتشار علم و به عبارت دیگر بر موضوع خاص جامعه‌شناسی علم، داشته است. وی به عنوان فیلسوف علم در این نظریه بیشتر بر فرایندهای حاکم بر تولید و تغییر علمی در درون یک رشته علمی، نوع تطبیق یا عدم تطبیق انگاره با پدیده‌های موجود در حوزه علمی مربوط و چگونگی توسعه علمی در درون یک انگاره و تغییر یک انگاره به دیگری متمرکز شده است. هر چند که وی تأکید می‌کند فرایندهای حاکم بر اجتماع علمی برای توسعه و تغییر یک علم حائز اهمیت فراوانی است، خود به این موضوع که بیشتر در حوزه جامعه‌شناسی علم قرار می‌گیرد، نپرداخته است. اساساً کوهن عوامل درونی و بیرونی اثرگذار در تغییر و تحول علمی را از هم تفکیک نکرده است.

بسیاری از فلاسفه علم اکنون عوامل بیرونی و درونی تغییر و تحول علمی را از هم تفکیک می‌کنند. عوامل بیرونی را عوامل غیر علمی و محیطی و اجتماعی می‌دانند، مانند شرایط اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی. عوامل درونی یا علمی شامل اعتقادات، روش، قواعد و اهدافی هستند که مربوط به خود رشته و محققان آن حوزه و موضوع مورد بررسی، اجتماع علمی و سازمان‌های علمی مربوط به رشته می‌باشند. این هر دو حوزه بررسی جامعه‌شناسی علم است. (شاپیر، ۱۹۸۶: ۶)

### علم بهنجار و بومی کردن علوم اجتماعی

همان‌طور که اشاره شد، عده‌ای از اصحاب علوم اجتماعی کشور قائل به دیدگاه اثبات‌گرایانه به علوم اجتماعی بوده و معتقدند که علم شرقی و غربی ندارد و عام و همه‌جایی است.



گروهی دیگر معتقد به تاریخی بودن و فرهنگی بودن علوم اجتماعی بوده و قائل به نسبی بودن نظریه‌ها و دستاوردهای این علوم هستند. طرفداران این دیدگاه نیز طیف‌های مختلفی دارند، که در ابعاد و سطوح بومی کردن اختلافات جدی با هم دارند. از بین آنها به معتقدان پارادایم‌های تفسیری و انتقادی می‌توان اشاره کرد. (رک: ایمان، ۱۳۸۸: فصل دوم) اما باید توجه داشت که بحث بومی کردن علوم اجتماعی درباره طرفداران پارادایم تفسیری اساساً وارد نیست، زیرا آنان تولید علم را استقرایی دانسته و در نتیجه آن را محلی و تعمیم‌ناپذیر می‌دانند. علم تولیدشده از این طریق نیز، که بیشتر جنبه توصیفی دارد، بومی بوده و در سطح خرد قابل استفاده است. (ایمان، ۱۳۸۸: ۶۸-۶۱) بنابراین بحث ما در اینجا بر دو پارادایم اثباتی و انتقادی متمرکز می‌باشد.

طبعاً از نظر طرفداران هر دو دیدگاه یا پارادایم، چه قائل به عام‌گرایی علوم اجتماعی باشند و چه قائل به تاریخی بودن آنها، تولید داخلی علم اجتماعی در سطوح مختلف، که ذیلاً بحث خواهد شد، در درجه اول اولویت قرار دارد و بهترین راه برای رشد و توسعه علوم اجتماعی و به تبع آن توسعه همه‌جانبه کشور است. اما این کار مستلزم به‌وجود آمدن شرایط اجتماعی و فرهنگی و سیاسی لازم است، که تدریجی و زمان‌بر بوده و بسیار پرهزینه است. در حالی که جامعه نیاز مبرم و فوری به علوم اجتماعی و یافته‌های آن دارد. به عبارت دیگر، نمی‌توان نیازهای جامعه به علوم اجتماعی، مانده اقتصاد، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، روان‌شناسی، مدیریت، علوم تربیتی، ارتباطات، تاریخ، جغرافیا، مردم‌شناسی و غیره را تعطیل کرد، تا علوم اجتماعی بومی تولید شود و یا علوم اجتماعی موجود بومی شود.

نکته مهم دیگر این است که باید در نظر داشت که علوم اجتماعی بومی و یا بومی کردن علوم اجتماعی موجود نمی‌تواند به‌صورت آمرانه و بخشنامه‌ای از جانب سیاستمداران به‌وجود آید، بلکه این کار نیازمند پوییش و جوشش درونی اجتماعات علمی این علوم است. البته با فراهم کردن شرایط مساعد برون علمی (مانند شرایط مساعد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برای تولید و مصرف تولیدات این علوم) و شرایط مساعد درون علمی (مانند اصلاحات مناسب ساختاری سازمان‌های علمی مربوط و تسهیل شرایط زندگی و کار محققان علوم اجتماعی و غیره) امکان تولید علوم اجتماعی تسهیل می‌شود.

بنابراین، اگر واقع‌بینانه وضعیت خود را در نظر بگیریم، باید بومی کردن علوم اجتماعی و حتی تولید علم بومی را در عین استفاده از علوم اجتماعی موجود انجام دهیم و شرایط



بیرونی و درونی آن را فراهم کنیم. ادعای این مقاله آن است که چه اثبات‌گرایان که قائل به عام‌گرایی، بی‌طرفی ارزشی و تجربی بودن علوم اجتماعی‌اند و چه انتقادی‌ها که قائل به تاریخی بودن، ارزش‌مداری و انسان‌مداری این علوم هستند (ایمان، ۱۳۸۸: ۱۰۲-۸۸)، اگر تحقیقات علمی بهنجارِ جدی و تحقیقات انتقادی جدی انجام دهند به تدریج علوم اجتماعی بومی خواهد شد و حتی علم بومی تولید خواهد شد، چرا که هر دو گروه ناگزیر یک مسیر علمی مشابه را طی می‌کنند و این عملی‌ترین و سریع‌ترین راه برای بومی کردن علوم اجتماعی است. لذا برای بومی‌سازی علوم اجتماعی ضرورتی برای حل این مناقشه یا غلبه یکی بر دیگری نیست. تنها باید هم اصحاب علوم اجتماعی و هم جامعه و سیاست‌گذاران، این علوم را جدی گرفته و اهمیت و سرمایه لازم را به آنها اختصاص دهند. ابتدا لازم است نگاهی به ابعاد و سطوح پژوهش‌های علمی بیندازیم. پژوهش علمی در هر دو دیدگاه یا پارادایم اثباتی و انتقادی غالباً شامل ابعاد زیر است: انتخاب موضوع (مسئله تحقیق)، انتخاب (به‌کارگیری) نظریه، انتخاب روش، اکتشاف (تحقیقات اکتشافی) و توصیف (مفهوم‌سازی). بدین ترتیب می‌توان پنج بعد برای پژوهش علمی در نظر گرفت و بر اساس آن نشان داد که اصحاب علوم اجتماعی اثبات‌گرا و انتقادی هر دو می‌توانند با انجام علم بهنجارِ جدی در مسیر بومی کردن علوم اجتماعی کشور گام بردارند.

#### الف. انتخاب موضوع یا مسئله

محقق برای تحقیق خود باید موضوعی را انتخاب کند و به کمک روش تحقیق، آن را مورد مطالعه قرار دهد. موضوعات تحقیق یا توصیفی هستند و یا تبیینی. یعنی ما در جامعه‌ای که زندگی و تحقیق می‌کنیم متوجه می‌شویم که لازم است پدیده‌ای توصیف و یا تبیین شود. آنگاه دست به کار می‌شویم. انتخاب پدیده مورد بررسی ممکن است بر اساس حساسیت و اولویت‌بندی محقق انجام شود، یا براساس ضرورت و اولویت برخی از سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی، که مورد علاقه محقق می‌باشد. انتخاب موضوع در هر صورت بنا به علاقه و نظام ارزشی محقق انجام می‌شود. مثلاً، ممکن است محقق گرایش به بهبود وضعیت طبقات محروم جامعه داشته باشد و مطالعه پدیده فقر و محرومیت را اولویت خود قرار دهد. در این صورت، ابتدا باید وضعیت فقر و انواع آن در جامعه خود را شناسایی و توصیف کند و سپس به تبیین آن اقدام کند. البته ممکن است موضوع مورد نظر محقق یک مسئله اجتماعی باشد و یا یک مسئله علمی. در هر صورت، پژوهشگر

موضوع مورد بررسی خود را بر اساس وضعیت خاص آن جامعه و علاقه و حساسیت خود برمی‌گزیند و در آن زمینه تحقیق می‌کند. اگر موضوع تحقیق موضوعی واقعی در جامعه باشد، یا موضوعی باشد که سازمانی و نهادی نیاز به تحقیق درباره آن دارد، فرقی بین یک محقق اثبات‌گرا و تاریخ‌گرای انتقادی نیست و موضوع انتخاب شده یک موضوع بومی خواهد بود.

گفتنی است که یکی از آفت‌های علوم اجتماعی در کشورهای جهان سوم و ایران این است، که بعضاً فضای ذهنی و مفهومی محققان علوم اجتماعی توسط علوم اجتماعی غربی احاطه شده، به طوری که به جامعه خودشان هم از همان فضای مفهومی و منظر نگاه می‌کنند و با شبیه‌پنداری این جوامع، مسائل جامعه غربی را به‌عنوان مسئله جامعه خود پنداشته و مورد بحث و تحقیق قرار می‌دهند. مثلاً در عین اینکه محقق در ایران کار و زندگی می‌کند، اما نوع نگاه و تلقی وی از مسائل زنان چنان است که گویی ایران یکی از همان کشورهای غربی است و شرایط تاریخی و فرهنگی و توسعه‌ای مشابه دارد و فرقی در نوع مسائل و موضوعات مربوط به زنان در آنها وجود ندارد. لذا هر چه در آن کشورها در حال حاضر موضوع تحقیق مربوط به زنان است، در ایران هم می‌تواند موضوع تحقیق باشد، در حالی که ممکن است چنین نباشد. بدین ترتیب ممکن است آگاهانه یا ناآگاهانه تقلید در موضوع تحقیق اتفاق بیفتد. مثلاً شریف آزاده معتقد است که در علوم اقتصادی ایران فضای ذهنی دانشجویان و محققین بیشتر فضای غربی است و مسائل مورد بررسی آنها را تحت تأثیر جدی قرار می‌دهد. (شریف آزاده، ۱۳۸۲)

بنابراین، بومی بودن موضوع یا انتخاب موضوعات و مسائل بومی برای تحقیق توصیفی و تبیینی، یکی از ابعاد مهم بومی‌سازی است که لازم است مورد توجه جدی قرار گیرد. به عبارت دیگر، انتخاب موضوع و مسئله بومی برای تحقیق، اولین قدم در فرایند بومی‌سازی است که بقیه مراحل تحقیق را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. هر چند انتخاب موضوع بومی به نظر بدیهی می‌رسد، اما اگر توجه داشته باشیم که موضوعات تحقیق خود ناشی از نظریه‌های حاکم بر ذهن محقق است (پاشا، ۱۳۷۷: ۱۴-۱۰)، متوجه می‌شویم که بومی بودن موضوعات و مسائل پژوهشی دقت خاصی می‌طلبد و بعضاً کار آسانی نیست.

**ب. انتخاب روش تحقیق**

برای مطالعه و تحقیق هر موضوعی، ناگزیر باید روش تحقیق مناسبی را انتخاب کرد. در اینجا سؤال اساسی این است که آیا روش تحقیق مورد استفاده برای پژوهش‌های اجتماعی

ضرورت و قابلیت بومی شدن را دارد؟ بسیاری از اصحاب علوم اجتماعی معتقدند روش تحقیق یک ابزار است و می‌تواند برای بررسی موضوعات مختلف به یکسان مورد استفاده قرار گیرد. در نتیجه بومی کردن روش ضرورتی ندارد و حتی ممکن نیست. بهترین کار فراگیری درست روش‌های تحقیق و به‌کارگیری روش تحقیق مناسب است. اما از آنجا که روش‌های علوم اجتماعی متکی بر مبانی فلسفی خاص خود هستند، بعضی معتقدند که بومی‌سازی روش یکی از مهم‌ترین قدم‌ها در بومی کردن علوم اجتماعی است. بعضی دیگر، روش‌های تجربی و تفهیمی به‌کار گرفته شده در علوم اجتماعی را برای گردآوری داده‌ها و داوری درباره نظریه‌ها مناسب می‌دانند و قائل به کثرت‌گرایی روشی در مطالعه علوم اجتماعی هستند و بهترین حالت را استفاده از تلفیقی از روش‌های مختلف می‌دانند. (بستان، ۱۳۸۴: ۶۸-۵۹)

۴۷

به‌طور کلی، وقتی موضوع تحقیق بومی بود و اهداف مناسب برای تحقیق انتخاب گردید، روش مناسب موضوع و اهداف تحقیق باید اتخاذ شود. در دیدگاه اثباتی معمولاً روش‌های کمی گرایانه مورد استفاده قرار می‌گیرند و در دیدگاه انتقادی روش‌های کمی و کیفی و یا ترکیبی از آنها می‌تواند استفاده شود. در عین حال برای تولید و توسعه علم بومی، از هر دو نوع روش می‌توان بهره گرفت، هر چند که هر کدام محدودیت‌ها و امتیازات خاص خود را دارد. مثلاً، برای نظریه‌پردازی بومی، روش‌های کیفی بر روش‌های کمی ترجیح دارد، زیرا روش‌های کمی غالباً قیاسی بوده و به فرضیه‌آزمایی در درون نظریه‌های موجود می‌پردازند؛ ولی روش‌های کیفی بیشتر استقرایی بوده و می‌توانند به نظریه‌سازی منجر شوند. البته این بدان معنی نیست که نمی‌توان روش‌های جدیدی ابداع کرد، که بر مبانی فلسفی مناسب‌تری استوار بوده و برای تولید علم بومی مناسب‌تر باشند. به‌طور خلاصه، با توجه به وجود انواع روش‌های کمی و کیفی در علوم اجتماعی، امکان انتخاب روش مناسب برای موضوعات بومی وجود دارد. هر چند در این زمینه اختلافاتی بین طرفداران اثبات‌گرایی و تاریخ‌گرایی هست، ولی هر دو گروه قائل به امکان استفاده از روش‌های موجود متناسب با موضوع بومی هستند.

### ج. کشف پدیده‌ها یا روابط آنها

گاهی محقق می‌خواهد در یک زمینه خاص جامعه خودش، که قبلاً تحقیقات لازم در آن حوزه انجام نگرفته، در درون پارادایم و یا نظریه خاصی، به قصد کشف موضوعات دقیق‌تر و یا پی بردن به روابط بین پدیده‌ها مطالعه جدیدی انجام دهد. این نوع تحقیقات اکتشافی

هستند، که به‌عنوان علم بهنجار می‌تواند منجر به توسعه علم در درون پارادایم یا نظریه مربوط گردد. البته اگر چنین اکتشافی نتواند در درون پارادایم یا چارچوب نظری مورد نظر قرار گیرد، می‌تواند چالشی بر چارچوب نظری یا پارادایم مورد نظر وارد آورده و آن را زیر سؤال ببرد. گاهی نیز پژوهشگر در ضمن پژوهش‌های علمی عادی و بهنجار در درون چارچوب اتخاذشده به پدیده یا رابطه جدیدی برمی‌خورد، که این هم سبب توسعه چارچوب اتخاذ شده می‌گردد. در هر دو صورت، حاصل چنین تلاش علمی در صورتی که تأیید شود، یک دستاورد علمی بومی خواهد بود، چرا که بر اساس موضوع تحقیق بومی حاصل شده است؛ چه محقق اثبات‌گرا باشد و چه انتقادی و چه روش تحقیق اثباتی و کمی باشد و چه تاریخی و کیفی. زیرا چنین دانشی وارداتی نبوده و با شرایط اجتماعی و فرهنگی بومی هماهنگی خواهد داشت.

#### د. توصیف پدیده‌ها

توصیف یا تعریف کردن پدیده‌های اجتماعی یکی از مهم‌ترین انواع فعالیت‌های علمی است که سبب شناسایی و تفکیک یک پدیده از پدیده‌های دیگر می‌شود. مثلاً محققى که پدیده جدیدی را در حوزه علمی خود، خواه با مطالعه اکتشافی خواه در ضمن سایر تحقیقات، کشف می‌کند، باید آن را مفهوم‌سازی کرده و از سایر پدیده‌های مشابه تفکیک و به جامعه علمی معرفی کند تا دیگران هم بتوانند آن را بیازمایند. هر حوزه‌ای و رشته‌ای از علوم مملو از مفاهیمی است که با آنها پدیده‌های شناخته شده آن علم را مورد مطالعه قرار می‌دهند. مفاهیم هر علم زبان تخصصی آن علم است و متخصصین با آن زبان موضوعات مربوط را مورد بررسی قرار می‌دهند. با کشف پدیده‌های جدید در هر حوزه علمی و مفهوم‌سازی آن روز به روز بر تعداد پدیده‌های مورد بررسی آن علم افزوده شده و علم بشر گسترده‌تر و شناخت او در موضوع مورد بررسی کامل‌تر و دقیق‌تر می‌شود. چنین توصیفاتى تا جایی که در قالب پارادایم‌ها و نظریه‌های موجود قابل جذب و فهم باشد علم بهنجار بوده و سبب توسعه شناخت درون پارادایمی می‌گردد. تا اینجای کار نیز تفاوتی بین طرفداران دیدگاه اثباتی و انتقادی وجود ندارد.

اما اختلاف دو دیدگاه از جایی شروع می‌شود که دانش مربوط به پدیده‌های شناخته شده و تثبیت شده و توصیف شده در جوامع غربی وارد محیط علمی ایران می‌شود. در این رابطه سؤال‌های زیر مطرح می‌شود: ۱. آیا چنین دانشی می‌تواند توصیف مناسبی از پدیده‌های اجتماعی ایران بدهد که در مراحل تحول و توسعه متفاوتی قرار دارد؟

به عبارت دیگر، آیا با توجه به اختلاف شرایط تاریخی، اجتماعی و فرهنگی آن جوامع با جامعه ایران همه آن پدیده‌های اجتماعی که در غرب شناخته شده و توصیف شده‌اند در جامعه ایران وجود دارند؟ چه بخشی از آنها در جامعه ایران وجود دارد و کدام بخش وجود ندارد؟ حتی آن بخش از پدیده‌های اجتماعی که وجود دارند، آیا ویژگی‌های آنها دقیقاً همان است که در غرب موجود است؟ ۲. سؤال اساسی دیگر اینکه وقتی ما از منظر چنین دانشی به جامعه خود نگاه می‌کنیم، آیا تصویر غیرواقع‌بینانه و تحریف شده‌ای از جامعه خود را نمی‌بینیم؟ آیا نتیجه این کار برساخت و شبیه‌سازی غیرواقعی جامعه ایران بر اساس جوامع غربی نخواهد بود؟ عواقب چنین تصویر و تحلیل غیرواقع‌بینانه برای ما چیست؟ در پاسخ به این سؤالات است که اختلاف جدی و اساسی بین دو دیدگاه اثبات‌گرا و انتقادی تاریخ‌گرا آشکار می‌شود.

۴۹

از منظر رهیافت اثبات‌گرایی فرق اساسی بین جامعه غربی و غیر غربی از نظر کاربرد دستاوردهای علوم اجتماعی «در زمینه‌های مشابه» وجود ندارد و قاعده‌تاً کاربرد مناسب و دقیق مباحث توصیفی این علوم تصویر واقع‌بینانه‌ای از این جوامع را به دست خواهد داد. منظور از «زمینه‌های مشابه» این است که با توجه به دیدگاه خطی حاکم بر اثبات‌گرایی، جوامع مختلف در مراحل مشابه توسعه همانند هستند، اما در مراحل مختلف توسعه، کشور توسعه یافته‌تر دارای ویژگی‌هایی است که یک کشور جهان سوم در حال حاضر فاقد آنهاست. اما از آنجا که کشورهای اخیر همان مسیر توسعه و تحول کشورهای توسعه یافته را طی می‌کنند، دارای پدیده‌های مشابه و عام زیادی خواهند بود، که علوم غربی می‌تواند به توصیف آنها کمک کند. بنابراین، ما باید این علوم فرازمانی و فرامکانی را به خوبی بشناسیم و با استفاده از یافته‌ها و کشفیات آنها پدیده‌های موجود جامعه خود را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، تا آن را به خوبی بشناسیم.

مشکل عمده از نظر این دیدگاه آن است که غالباً اصحاب علوم اجتماعی در کشورهای جهان سوم مفاهیم و نظریه‌ها و روش‌های علمی تولیدشده در غرب را به خوبی و عمیق نمی‌شناسند و با کاربرد ناقص و نامناسب آنها تصویر تحریف‌شده‌ای از جامعه خود به دست می‌آورند. این خود سبب ایجاد نگرش منفی نسبت به این علوم و عوارض نامناسب کاربرد نادرست آنها می‌شود.

از نظر دیدگاه انتقادی تاریخ‌گرا، علوم اجتماعی وارداتی نمی‌تواند تجزیه و تحلیل مناسبی از جوامع جهان سوم و بالاخص ایران بدهد، چرا که این کشورها در شرایط تاریخی،

اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کاملاً متفاوتی قرار دارند، شرایطی که هرگز کشورهای توسعه‌یافته غربی امروز آن را تجربه نکرده‌اند. هر چند که اختلاف بین دو دیدگاه، بسیار مهم و اساسی است، اما به نظر می‌رسد بخش مهم آن فقط در فضای نظری است. اگر طرفداران هر دو رهیافت وارد مرحله عملی انجام تحقیقات اجتماعی جدی شوند، به نظر می‌رسد نتیجه کار آنها اختلاف چندانی نخواهد داشت.

فرض کنیم بر مبنای قواعد تحقیقات علمی بهنجار، هر دوی این محققان بخواهند وضعیت فقر در ایران را بررسی و توصیف کنند. با مفهوم‌سازی که انجام خواهند داد و داده‌هایی که جمع خواهند کرد، یافته‌های آنها در اینکه فقر در ایران وجود دارد و گروهی از مردم فقیر هستند، اختلافی بین آنها نخواهد بود. نیز در اینکه حداقل دو نوع فقر مطلق و فقر نسبی داریم اختلافی نخواهد داشت. اما طبعاً در مفهوم‌سازی فقر و در تعاریف نظری و عملیاتی آنها از این پدیده اختلاف خواهد بود.

محقق اثبات‌گرا با تکیه بر تعریف نظری و عملیاتی معمول در متون غربی مفهوم‌سازی خواهد کرد و محقق انتقادی تاریخ‌گرا سعی خواهد کرد با استفاده از تعاریف نظری پارادایم خود فقر را مفهوم‌سازی کند. روشن است که تا اینجا این دو محقق توصیف یکسانی از فقر و انواع آن به دست نخواهند داد. اما اگر این دو محقق در قالب تلاش علمی معمول و بهنجار پارادایم خود، روال علمی دقیق و مشابهی را در سنجش میزان و انواع فقر در یک جامعه آماری به کار ببرند، از اختلاف آنها کاسته خواهد شد و ممکن است به نتیجه مشابهی برسند.

فرض کنید، هر دو محقق دست به بررسی اعتبار صوری سازه خود بزنند و سپس یک پیش‌آزمون از مفهوم‌سازی خود در جامعه آماری مورد مطالعه انجام دهند. احتمالاً هر دو محقق متوجه خواهند شد که اعتبار صوری مفهوم‌سازی آنها اشکال دارد و باید آن را اصلاح کنند، سپس وقتی سازه را پیش‌آزمون جدی می‌کنند، باز هم متوجه خواهند شد که برخی از مؤلفه‌ها و گویه‌های ساخته‌شده، اشکال دارد و جواب نمی‌دهد و باید آنها را اصلاح کنند. پس از گردآوری داده‌ها وقتی اعتبار درونی و بیرونی سازه را محاسبه می‌کنند و گویه‌های نامناسب را حذف کرده و در نهایت با داده‌های به دست آمده توصیف فقر را در جامعه آماری به دست آورند، باز هم مفهوم‌سازی آنها اصلاح می‌شود. اگر هر دو محقق با دقت علمی بالا طبق روال علمی عادی چارچوب خود این کار را انجام دهند، احتمالاً هر دو مفهوم‌سازی فقر را در دستگاه فکری خود اصلاح کرده و بومی خواهند

کرد. حتی اگر هر دو، کار آماده سازی سازه خود را به درستی انجام دهند، احتمال زیاد وجود دارد که اختلاف چندانی در توصیف آنها از جامعه آماری نباشد. در واقع، در این مثال، کاری که هر دو محقق در فرایند تحقیق عادی یا بهنجار خود انجام داده‌اند، بومی کردن تعریف وارداتی فقر در درون چارچوب علمی خودشان بوده است، که چه بسا که به هم نزدیک هم باشد. به عبارت دیگر، علم بهنجار، قالب و روالی را به دست می‌دهد که در عمل منجر به بومی کردن توصیف پدیده‌های اجتماعی می‌شود. محققان ناگزیر مفهوم غربی فقر را بازتعریف و بازسازی کرده و آن را بومی کرده‌اند.

بعضی از طرفداران دیدگاه اثبات‌گرایی ادعا می‌کنند وقتی ما بتوانیم مفهوم فارسی معادلی برای مفاهیم تخصصی غربی بیابیم یا بسازیم که قابل فهم برای ما باشد، با این کار عملاً آن پدیده وارد فرهنگ ما شده و بومی شده است و نیاز به هیچ کار دیگری نیست. ترجمه کردن خود بومی کردن است. با سؤالاتی که در این زمینه مطرح شد و با مثالی که زده شد، به نظر نگارنده اشکالات زیادی به دیدگاه بومی کردن ترجمه‌ای وارد است، که باید در جای خود مورد بحث قرار گیرد.

مثلاً پدیده و مفهومی مانند «فردگرایی<sup>۱</sup>»، در غرب وجود دارد، آیا این بدان معنی است که چنین پدیده‌ای در ایران هم وجود دارد؟ اگر چنین پدیده‌ای در ایران وجود داشته باشد، آیا همان ویژگی‌های توصیف‌شده در غرب را در ایران هم دارد؟ پاسخ به این سؤالات مستلزم مفهوم‌سازی لازم، پیش‌آزمون، اعتباریابی، جمع‌آوری داده، مقایسه، آزمون سنجه‌ها و غیره است، تا در صورت لزوم مفهوم فردگرایی بازتعریف شده و اصلاح شود و به عبارت دیگر بومی شود تا بتواند مفید قرار گیرد. این کار مستلزم استفاده همزمان از روش‌های تجربی و کیفی است. زیرا چه بسا که رفتارهای یکسان معانی کاملاً متفاوتی در دو فرهنگ داشته باشند. همه مفاهیم تخصصی دیگر علوم اجتماعی، مانند مشارکت، محرومیت، کیفیت زندگی، جمع‌گرایی، عقلانیت... همین وضعیت را دارند. (رک: فرهادی، ۱۳۸۱) در این دیدگاه برای بومی کردن توصیف پدیده‌های اجتماعی، با توجه به اختلافات جوامع، لازم است با انجام مطالعات دقیق انتقادی مشخص شود چه ویژگی‌هایی از پدیده مورد نظر در پدیده مشابه آن در جامعه ما وجود دارد و کدام ویژگی‌ها وجود ندارد، آنگاه بر اساس ویژگی‌های تثبیت‌شده، مفهوم مورد نظر بازتعریف

۱. که معادل Individualism غربی گذاشته شده است.



شده و مورد استفاده قرار گیرد. این کار مستلزم مطالعات توصیفی جدی و دقیق درباره یک یک مفاهیم وارداتی است. حتی احتمال دارد در این مطالعات مشخص شود که بعضی از مفاهیم وارداتی اساساً کاربردی در جامعه ما ندارند و باید کنار گذاشته شوند. این کاری است که به وسیله فعالیت علم عادی یا بهنجار قابل حصول است.

#### ه. تبیین پدیده‌های اجتماعی

تبیین برای کشف علت یا علل وقوع یک پدیده و پیش‌بینی آن است، که به وسیله نظریه‌های علوم اجتماعی انجام می‌شود. فرهنگ علوم اجتماعی نظریه را «مجموع بینش‌های سازمان‌یافته و منتظم در مورد موضوعی مشخص» (بیرو، ۱۳۷۰: ۴۲۸) تعریف کرده است. در تعریف دیگری چنین آمده است: «نظریه مجموعه‌ای از گزاره‌هایی درباره روابط بین ویژگی‌های واقعیت است که به طریق قیاسی سامان یافته است». (لیائو، ۱۹۹۰: ۸۶) به نظر کوهن نیز نظریه مجموعه یکپارچه‌ای از روابط است که «وسیله‌ای است برای سازمان دادن به آنچه که در هر زمان مشخص درباره مسئله یا موضوعی که کما بیش صریحاً مطرح شده است، واقعاً یا به گمان خود می‌دانیم». (کوهن، ۱۳۶۹: ۵۱) بنابراین، نظریه دستگاه معنایی منسجمی از پیش‌فرض‌ها، مفاهیم، گزاره‌ها و قضایا است که برای فهم علل وقوع یک پدیده به کار می‌رود.

سؤال اصلی این است که، با فرض اینکه نظریه‌های اجتماعی وارداتی توان تبیین بالایی در محل تولید خود داشته باشند، این نظریه‌ها تا چه حد توان تبیین پدیده‌های سایر کشورها مانند ایران را دارند؟ آیا می‌توان بدون نقد و بررسی جدی آنها را برای تبیین پدیده‌های سایر کشورها به کار گرفت؟ با توجه به مباحث فوق، جواب دیدگاه اثبات‌گرایی به این سؤال‌ها مثبت خواهد بود. یعنی نظریه‌های وارداتی در جوامع مقصد همانند جوامع مبدأ توان تبیین و کارآیی بالایی خواهند داشت و می‌توانند مورد استفاده قرار بگیرند. البته باید به این نکته توجه داشت، که اثبات‌گرایان نیز در این نکته متفق‌القول هستند که همه نظریه‌های علوم اجتماعی در همه جوامع، حتی در جایی که تولید شده‌اند، باید در معرض نقد و ارزیابی مداوم قرار گیرند. طبیعتاً اگر بنابر فعالیت علمی جدی باشد، در هر جای دیگر نیز باید نقادانه مورد ارزیابی قرار می‌گیرند.

دیدگاه انتقادی تاریخ‌گرا برخلاف اثبات‌گرایان معتقد است نظریه‌ها که حاوی پیش‌فرض‌ها، گزاره‌ها و قضایای مختلف‌اند، ماهیت تاریخی و فرهنگی داشته و نباید انتظار داشت که در شرایط اجتماعی و فرهنگی دیگر توان تبیین مناسبی داشته باشند.



اولاً باید دید آیا متغیرهای موجود در نظریه در جامعه مقصد وجود دارند یا خیر؟ چه بسا که اگر هم وجود داشته باشند در جامعه میزبان باید بازتعریف و بومی شوند. ثانیاً، باید دید روابطی که در یک نظریه بین متغیرها برقرار شده در جامعه میزبان به همان شکل و جهت وجود دارند یا خیر. با توجه به پیچیدگی روابط بین متغیرهای یک نظریه احتمال کمی وجود دارد که یک نظریه به شکل موجود در سایر جوامع قابل استفاده و تبیین کننده باشد. اگر با تکیه بر چنین نظریه‌هایی پیش‌بینی‌ها و برنامه‌ریزی‌هایی برای کشور صورت گیرد چه تبعاتی را به دنبال خواهد داشت؟ مثلاً تحلیل طبقاتی پدیده‌های اجتماعی در بعضی از کشورهای غربی از قدرت تبیین خوبی برخوردار است، در حالی که اکثر مطالعات اجتماعی در ایران، از جمله تحقیقات نگارنده، نشان می‌دهد که این نظریه‌ها توان تبیین لازم را در ایران ندارند. (رک: پناهی، ۱۳۸۶: ۲۳۹-۲۲۶) فرهادی نیز در کتاب انسان‌شناسی یاریگری نشان می‌دهد که بر اساس تحقیقات ایشان نظریه بازده نزولی در علم اقتصاد در جامعه و فرهنگ ایران کارآیی و قدرت تبیین ندارد. (فرهادی، ۱۳۸۸: ۴۲-۲۴)

۵۳

درباره نظریه‌ها نیز هر چند اختلاف نظری اساسی بین دو دیدگاه اثبات‌گرا و انتقادی وجود دارد، اما اگر به قول کوهن فعالیت علمی به هنجار انجام شود، در عمل دو دیدگاه به هم نزدیک شده و بومی‌سازی علوم اجتماعی محقق می‌گردد. برای روشن شدن چگونگی نزدیک شدن عملی دو دیدگاه، فرایند فعالیت علمی به هنجار را که یک محقق اثبات‌گرا انجام خواهد داد توضیح می‌دهم. به نظر کوهن، که خود در حوزه علم عادی معتقد به اثبات‌گرایی است، چنین محقق‌ی بر اساس نظریه مورد استفاده خود فرضیه‌هایی را برای بررسی موضوع درباره ایران مطرح خواهد کرد. سپس بر مبنای تعاریف نظری و عملیاتی متغیرهای مطرح‌شده داده‌های لازم را جمع‌آوری کرده و فرضیه‌های خود را آزمون خواهد نمود.

اگر فرض را بر این بگذاریم که محقق کار تحقیق خود را با دقت و جدیت لازم انجام خواهد داد، در مرحله تعاریف نظری و عملیاتی متغیرها وی آن‌گونه رفتار خواهد کرد که در قسمت توصیف توضیح داده شد. نتیجه این مرحله از کار تحقیق بازتعریف و بومی شدن متغیرهای مورد بررسی خواهد شد. سپس مرحله گردآوری داده‌ها برای آزمون فرضیه‌ها می‌رسد. در عین اینکه بر اساس دیدگاه پسااثبات‌گرایی نظریه تا حدی بر جمع‌آوری داده‌ها تأثیر می‌گذارد، ولی در صورتی که محقق برخورد دقیق و انتقادی با

تحقیق داشته باشد، داده‌های گردآوری شده تا حد زیادی از عینیت برخوردار خواهد بود. در غیر این صورت می‌باید همه فرضیه‌ها تأیید می‌شود. پس از گردآوری داده‌ها و انجام آزمون‌های مربوط جهت اعتباریابی داده‌ها، مرحله تجزیه و تحلیل آنها فرا می‌رسد. در این مرحله است که محقق احتمال دارد متوجه شود که فرضیه‌ها یا پیش‌بینی‌های نظری محقق درباره روابط بین متغیرها بر اساس نظریه تحقق نمی‌یابد و فرضیه یا فرضیه‌هایی رد می‌شود و محقق به‌قول کوهن نوعی نابهنجاری علمی<sup>۱</sup> را شاهد می‌شود. به مقداری که فرضیه‌های مطرح‌شده دچار چنین وضعی شوند، نظریه مورد استفاده تضعیف شده و متزلزل می‌گردد.

هر چند به‌قول شومیکر هیچ نظریه‌ای هرگز به‌طور کامل ابطال نمی‌شود (شومیکر، ۱۳۸۷: ۲۱) اما مشاهده فرضیه‌های رد شده از یک نظریه در چند تحقیق نشان‌دهنده عدم کارایی آن نظریه در جامعه مورد استفاده می‌باشد. اگر یک یا دو فرضیه از یک نظریه رد شود، محقق با داده‌هایی که در دست دارد و با تحلیل‌هایی که انجام می‌دهد، دست به بازسازی نظریه می‌زند، تا قدرت تبیین آن را افزایش دهد. این همان فرایند بومی کردن نظریه است. در صورتی که اکثر فرضیه‌های نظریه در چند تحقیق رد شده و قدرت تبیین پایینی نشان دهد، وارد مرحله بحران در نظریه می‌شویم. در این صورت قاعدتاً باید آن نظریه کنار گذاشته شود و محقق تلاش کند نظریه‌پردازی جدیدی انجام داده و آن را آزمون و جایگزین نظریه قبلی نماید. (کوهن، ۱۹۷۰: ۸۷-۸۶) غالباً این چنین است که کشفیات جدید علمی و نظریه‌های جدید متولد می‌شوند. چنین نظریه‌ای یک نظریه بومی خواهد بود، که تدریجاً در اجتماع علمی مورد پذیرش قرار خواهد گرفت. بنابراین، ملاحظه می‌شود که علم بهنجار جدی و انتقادی حتی از جانب یک محقق اثبات‌گرا می‌تواند منجر به بومی‌سازی نظریه‌های موجود و یا تولید نظریه‌های بومی گردد. اگر محقق مورد نظر ما انتقادی و تاریخ‌گرا باشد، غالباً همین فرایند را با دید انتقادی جدی‌تری دنبال خواهد کرد. یا همان‌طور که قبلاً اشاره شد، چنین محقق با شناخت عمیق‌تری که از جامعه خود و تاریخ و فرهنگ و مردم آن دارد، در مرحله مفهوم‌سازی، مفهوم‌سازی دقیق‌تری خواهد کرد و در بهترین حالت حتی قبل از استفاده از یک نظریه اصلاحات مناسبی در آن اعمال خواهد کرد و تا حدی آن را بومی خواهد کرد و سپس بر اساس آن فرضیه‌های خود را مطرح خواهد نمود. در هر صورت او نیز در تحقیق قیاسی

همانند محقق اثبات‌گرا عمل خواهد کرد. البته محقق انتقادی ما می‌تواند یک تحقیق تاریخی استقرایی انجام دهد و بر اساس داده‌های به‌دست آمده مفهوم‌سازی کند و سپس به فرضیه‌هایی دست پیدا کرده و آنها را بیازماید و در نهایت به یک نظریه جدید دست یابد. مثلاً تدا اسکاچپول<sup>۱</sup> در تحقیق تاریخی خود درباره انقلاب‌ها چنین کاری انجام داده و نظریه اثرگذاری درباره انقلابات ارائه داده است. (اسکاچپول، ۱۹۷۹) اما باید دانست که نظریه‌سازی کار دشواری است و مستلزم تحقیقات مداوم و منضبط و خلاقیت بالای محقق است. (شومیکر، ۱۳۸۷: ۲۲)

در هر صورت، با طرح و آزمون جدی و انتقادی فرضیه‌ها بر مبنای نظریه‌های موجود، این نظریه‌ها تقویت یا تضعیف می‌شوند و راه برای اصلاح آن نظریه‌ها و یا شکل‌گیری نظریه‌های جدید باز شود. در عمل هر دو دسته از محققان اثبات‌گرا و انتقادی که تحقیق خود را به‌طور قیاسی انجام می‌دهند باید همان راه تحقیق بهنجار را طی کنند و در صورتی که تحقیق خود را جدی بگیرند، یا منجر به بومی شدن نظریه‌هایشان خواهد شد، یا منجر به تولید نظریه‌ای بومی.

روشن است که بومی کردن نظریه‌های علوم اجتماعی از بومی کردن مفاهیم بسیار مشکل‌تر است و نیازمند تحقیقات جدی و فراوان به‌وسیله محققان هدفمند، خلاق و توانمندی است که منجر به رد یا اصلاح نظریه‌های موجود گردد. در واقع باید محقق همچنان که در روش‌های تجربی رایج است تک تک پیش‌فرض‌ها و گزاره‌ها و فرضیه‌های مربوط به یک نظریه را به قصد ابطال آنها بر مبنای داده‌های بومی به آزمون بکشد تا ظرفیت آنها برای تبیین پدیده‌های جامعه روشن شود. در صورتی که محقق توانست به ابطال فرضیه‌ها و قضایای نظریه بپردازد، باید بدون ملاحظه‌کاری و با شجاعت تمام حکم بر ضعف و ابطال و عدم تأیید نظریه داده و آن را در جامعه علمی مطرح کند، تا دیگران با آگاهی بر ضعف‌های چنین نظریه از آن استفاده نکنند. متأسفانه در بسیاری از تحقیقات ما، به‌جای قصد ابطال فرضیه‌ها و نظریه‌ها، به قصد تأیید آنها تحقیق انجام می‌شود؛ و داده‌های جمع‌آوری شده طوری تفسیر و تحلیل می‌شوند که منجر به تأیید نظریه شود. غالباً دیده شده است دانشجویانی که اکثر فرضیه‌های آنها رد می‌شود به‌شدت نگران شده و بعضاً دست به داده‌سازی می‌زنند! در حالی که رد شدن یک نظریه کم ارزش‌تر از تأیید شدن آن نیست.

بدیهی است که در صورت ممکن اولویت با ساختن نظریه‌های بومی است، اما همان‌طور که دیدیم نظریه‌ها در خلأ ساخته نمی‌شوند. نمی‌توان نشست و با استدلال منطقی دست به ساختن نظریه زد و انتظار تبیین و کارآیی از آن داشت. نظریه‌های معتبر محصول فرایند تحقیق فراوان و متمرکز توسط محققان پرکار و خلاق می‌باشد، که معمولاً تعداد اندکی از محققان را شامل می‌شود.

نظریه‌های علوم اجتماعی در دیدگاه اثبات‌گرا و انتقادی از انگاره‌ها یا پارادایم‌های مربوط استخراج و استنباط می‌شوند، که دستگاه فکری وسیع‌تر و پیچیده‌تری هستند. انگاره‌ها معمولاً به حدی وسیع هستند که امکان ابطال آنها با رد و تضعیف نظریه‌های مربوط بسیار مشکل است، در نتیجه بومی کردن آنها نیز کار بسیار سختی است. اما می‌توان با تلاش‌های علمی عمیق از جانب نظریه‌پردازان نخبه و خلاق به تولید پارادایم‌های جدید و بومی رسید، که البته کاری است بسی دشوارتر از تولید نظریه‌های بومی. چنین دستگاه علمی می‌تواند بستر مناسبی برای استخراج و استنباط نظریه‌های بومی متعدد گردد.

### نتیجه‌گیری و بحث

هدف مقاله حاضر این بود که نشان دهد علم بهنجار یا عادی چیست و چگونه این نوع پژوهش علمی می‌تواند منجر به بومی کردن علوم اجتماعی شود. برای این کار ابتدا ادعاهای دو دیدگاه اثبات‌گرا و انتقادی (تاریخ‌گرا) را درباره علوم اجتماعی توضیح دادیم. معلوم شد که در دیدگاه اول بحث بومی‌سازی جایگاهی ندارد، در حالی که در دیدگاه دوم بحث بومی‌سازی و علم بومی مورد قبول است. همچنین اهمیت بومی‌سازی علوم اجتماعی در کشورهای جهان سوم برای قابلیت استفاده و مفید بودن آنها توضیح داده شد. سپس چارچوب مفهومی این تحقیق را که نظریه انقلاب و تحول علمی توماس کوهن بود به‌طور خلاصه توضیح دادیم، تا معلوم شود دگرگونی‌های تدریجی و انقلابی علمی از دیدگاه این نظریه چگونه حادث می‌شود و علم بهنجار یا عادی از نظر کوهن چه معنی و جایگاهی در پژوهش‌های علمی دارد.

آنگاه با اشاره به پنج بُعد اساسی کار تحقیق در علوم اجتماعی - یعنی انتخاب موضوع، انتخاب روش، اکتشاف، توصیف و تبیین - بحث بومی کردن را در هر بعد از نقطه‌نظر رهیافت اثبات‌گرا و انتقادی مورد بحث قرار دادیم. سعی کردیم نشان دهیم که علی‌رغم اختلافات اساسی نظری بین دو رویکرد، وقتی عملاً اصحاب هر دو رویکرد وارد

کار تحقیق جدی شوند، نتیجه فعالیت آنها منجر به بومی شدن علوم اجتماعی می‌گردد. لذا آنچه مهم است این است که پژوهشگران هر دو رویکرد دست به تحقیقات جدی انتقادی زده و بادقت همه فرایند تحقیق را از انتخاب موضوع تا تبیین و نقد نظریه بر اساس واقعیت‌های جامعه ایران طی کنند.

سؤالی که مطرح می‌شود این است که چرا گفته می‌شود در ایران علوم اجتماعی کارآمدی مناسبی ندارند؟ به نظر نگارنده دو دسته از عوامل برون علمی و درون علمی، که ارتباط متقابل با هم دارند، سبب شده‌اند که علوم اجتماعی چنین وضعیتی داشته باشند: یکی از عوامل برون علمی برخورد ایدئولوژیک با علوم اجتماعی و وضعیت آنها است. نمونه بارز آن پیش‌داوری برون علمی درباره عقیم بودن و ناکارآمد بودن این علوم است، بدون اینکه تحقیقات جدی درباره نتایج مثبت و منفی این علوم انجام شده باشد. روشن است که بخش بزرگی از نیازهای کنونی کشور به وسیله متخصصین این علوم و دستاوردهای علمی آنها تأمین شده، که بدان‌ها کم‌بها داده می‌شود. در این مقاله سعی شد نشان داده شود که فارغ از دیدگاه ایدئولوژیک اگر اصحاب این علوم وارد کار تحقیق جدی و انتقادی شوند، نتیجه کار آنها بومی شدن این علوم است، که طبعاً کارآمدی آنها را افزایش می‌دهد.

عامل برون علمی دیگر که تا حد زیادی ناشی از عامل قبلی است، عدم وجود اعتماد و احساس نیاز و تقاضای مؤثر به متخصصین این علوم و توانایی‌های آنها از طرف جامعه و مسئولین است. این وضعیت منجر به جدی نگرفتن این علوم می‌شود، که می‌توانند و باید بیشترین نقش را در توسعه پایدار و همه‌جانبه کشور ایفا کنند.

از عوامل درون علمی می‌توان به عدم تسلط لازم به روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی و عدم کاربرد جدی و انتقادی آنها توسط اصحاب و دانشجویان این علوم اشاره کرد. همان‌طور که در این مقاله نشان داده شد، فقط در سایه تحقیقات جدی و دقیق و روشمند است که امکان بومی‌سازی و بومی شدن و حتی تولید علم اجتماعی بومی وجود دارد؛ و بدون آن نتایج لازم توسعه‌ای و تولیدی از این علوم گرفته نخواهد شد. یکی از علل اصلی ضعف این امور عدم حاکمیت فرهنگ علمی بر ارزیابی تحقیقات این علوم در کلیه سطوح بوده و بسنده کردن به سطح نازل این تحقیقات است. به عبارت دیگر، غلبه کمی‌گرایی بر کیفیت‌گرایی در علوم اجتماعی سبب سطحی شدن تحقیقات این حوزه گردیده است.

از عوامل درون علمی دیگر، که تا حد زیادی ناشی از عامل قبلی است، طی نشدن تمام راه تحقیق است. بومی‌سازی علوم اجتماعی مستلزم برداشتن یک قدم نهایی در تحقیقات است و آن دنبال کردن علل رد شدن فرضیه‌های مطرح‌شده بر اساس نظریه‌ها است. از یک طرف بسیاری از محققین از رد شدن فرضیه‌ها نگران‌اند و تصور می‌کنند تحقیقی که در آن بیشتر فرضیه‌ها رد شود قابل قبول نیست. در حالی که رد شدن فرضیه‌های تحقیق به همان اندازه تأیید شدن یا بیشتر از آن ارزش علمی دارد و اساساً هدف تحقیق رد کردن و ابطال فرضیه‌های مطرح‌شده است نه تأیید آنها. بنابراین، اکثر محققان به اعلام رد شدن فرضیه یا فرضیه‌هایی بسنده می‌کنند و تبعات نظری رد شدن فرضیه‌ها را پی نمی‌گیرند. البته نداشتن یک چارچوب نظری منسجم و مشخص هم به این امر کمک می‌کند. تحقیقات زیادی در ایران وجود دارند که اکثر فرضیه‌های آنها رد می‌شوند و رها می‌شوند. در صورتی که قاعده‌تاً اگر محقق جدی و دقیق باشد، باید کار را به بحث‌های نظریه‌ای جدی کشانده و نظریه مورد بحث را حک و اصلاح کند، که همان بومی‌کردن نظریه مورد استفاده و نوآوری نظریه‌ای ناشی از تحقیق است؛ یا اینکه نظریه مورد استفاده را طرد کرده و برای یافتن نظریه‌ای جایگزین تلاش کند، که این کار تولید نظریه‌ای بومی و قدم گذاشتن در حیطه نظریه‌پردازی بومی است. متأسفانه غالباً این آخرین قدم، که مهم‌ترین دستاورد علمی تحقیق است، برداشته نمی‌شود و تحقیقات از لحاظ نظریه‌ای ابتر می‌مانند و مانع از بومی شدن علوم اجتماعی و نظریه‌پردازی بومی می‌گردد.

هر چند که عوامل دیگر برون علمی و درون علمی در این رابطه وجود دارند، نگارنده به همین چند عامل که نتیجه مستقیم این تحقیق است بسنده می‌کند. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که انجام فعالیت‌های علمی بهنجار یا عادی جدی و دقیق می‌تواند یک راه بسیار عملی برای بومی کردن و شدن علوم اجتماعی کشور و نوآوری نظریه‌ای و نظریه‌پردازی بومی در این حوزه باشد.

## منابع

۱. ایمان، محمدتقی. (۱۳۸۸). مبانی پارادایمی روش‌های تحقیق کمی و کیفی در علوم انسانی. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۲. بدیع، برتران. (۱۳۹۱). مطالعه تطبیقی دولت در جوامع مسیحی و در جوامع اسلامی. احمد نقیب‌زاده. تهران: نشر علم.
۳. بستان، حسین. (۱۳۸۴). گامی به سوی علم دینی: ساختار علم تجربی و امکان علم دینی. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۴. بیرو، آلن. (۱۳۷۰). فرهنگ علوم اجتماعی. باقر ساروخانی. چاپ دوم. تهران: مؤسسه انتشارات کیهان.
۵. پاشا، ابراهیم. (۱۳۷۷). ره‌آورد تئوری در تحقیق: نقدی بر تحقیقات اجتماعی در ایران. فصلنامه علوم اجتماعی. شماره ۱۰. تابستان.
۶. پناهی، محمدحسین. (۱۳۸۶). جامعه‌شناسی مشارکت سیاسی زنان. تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی.
۷. توکل، محمد؛ عبدالرضا عزیززاده؛ حسین اژدری‌زاده و مجید کافی. (۱۳۸۳). جامعه‌شناسی معرفت: جستاری در تبیین رابطه ساخت و کنش اجتماعی و معرفت‌های بشری. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۸. ریشه، گی. (۱۳۶۶). تغییرات اجتماعی. منصور وثوقی. تهران: نشر نی.
۹. ریتزر، جورج. (۱۳۷۹). نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر. محسن ثلاثی. چاپ چهارم. تهران: انتشارات علمی.
۱۰. شریف‌آزاده، محمدرضا. (۱۳۸۲). ارزیابی برنامه‌های درسی علوم اقتصادی دانشگاه‌ها درباره سلطه فکری و تهاجم فرهنگی. نمایه پژوهش. شماره ۲۸-۲۷. پاییز و زمستان.
۱۱. شوومیکر، پاملا؛ جمیز ویلیام تانکارد و دومینیک لاسورسا. (۱۳۸۷). نظریه‌سازی در علوم اجتماعی. محمد عبداللهی. تهران: نشر جامعه‌شناسان.
۱۲. فرهادی، مرتضی. (۱۳۸۱). فضای مفهومی مشارکت. فصلنامه علوم اجتماعی. شماره ۱۹. پاییز ۱۳۸۱.
۱۳. فرهادی، مرتضی. (۱۳۸۸). انسان‌شناسی یاریگری. تهران: نشر ثالث.
۱۴. کوزر، لوئیس. (۱۳۶۸). زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی. محسن ثلاثی. تهران: انتشارات علمی.
۱۵. کوهن، تامس. (۱۳۶۹). ساختار انقلاب‌های علمی. احمد آرام. تهران: سروش.
۱۶. محسنی، منوچهر. (۱۳۷۲). مبانی جامعه‌شناسی علم. تهران: کتابخانه طهوری.
۱۷. مولکی، مایکل. (۱۳۸۴). علم و جامعه‌شناسی معرفت. حسین کچویان. تهران: نشر نی.

18. Boudon, R. (1988). Will Sociology Ever be a 'Normal Science'?. *Theory and Society*. 17: 5.
19. Cetina, K. K. (1991). Merton's Sociology of Science: The First and the Last Sociology of Science?. *Contemporary Sociology*. 20: 4.
20. Durkheim, E. (1938). *The Rules of Sociological Method*. London: The Free Press.
21. Kuhn, T. S. (1970). *The Structure of Scientific Revolutions*. Chicago: University of Chicago Press.
22. Kuhn, T. S. (2000). *The Road Since Structure*. Chicago: The University of Chicago Press.
23. Liao, T. F. (1990). A Unified Three-Dimensional Framework of Theory Construction and Development in Sociology. *Sociological Theory*. 8: 1.
24. Merton, R. (1937). The Sociology of Knowledge. *Isis*. 27: 3.
25. Merton, R. (1973). *The Sociology of Science*. Chicago and London: University of Chicago Press.
26. Mulkay, M. (1979). *Science and Sociology of Knowledge*. London: George Allen and Unwin.
27. Shapere, D. (1986). External and Internal Factors in Development of Science. *Science & Technology Studies*. 4: 1.
28. Skocpol, T. (1979). *States and Social Revolutions*. Cambridge: Cambridge University Press.
29. Urry, J. (1973). Thomas S. Kuhn as Sociologist of Knowledge. *The British Journal of Sociology*. 24: 4.
30. Weber, M. (1949). *The Methodology of the Social Sciences*. New York: The Free Press.

